

قطب چهارم

حضرت شیخ ابوعمران المغربی

مَشْرِقُ الْأَنْوَارِ وَ زَيْنُ الْأَبْرَارِ، الْوَاصِلُ إِلَى رَبِّهِ الْبَارِي، شیخ ابوعمران المغربی. کنیه دوم وی ابوعثمان، نام شریفش سعیدبن سلام. جنابش اصلاً اهل قیروان مغرب است، به این جهت به سعیدبن سلام المغربی اشتهار داشته. در جوانی بسیار مایل به سواری و شکار و پیوسته در یکی از جزایر به صید افکندن اشتغال داشته، و ابتدای ورود وی در وادی سیر و سلوک چنین بوده که فرمود: روزی در شکارگاه از کاسه چوبینی که همیشه ظرف شیر من بود خواستم مقداری شیر بنوشم، سگی که همواره در شکارگاه همراه من می بود بانگ بسیار بر من زد و بر من حمله نمود، چنانکه مرا از شیر خوردن مانع آمد. چون پس از لحظه‌ای بار دیگر قصد کردم که از شیر بنوشم باز حمله کرد و مانع شد. در دفعه سوم که جداً تصمیم به خوردن شیر گرفتم حیوان پیش دستی نموده سر در کاسه شیر نهاد به خوردن آن مشغول شد. فاصله‌ای نکشید که از خوردن شیر آماس کرده و بمرد. بعد از تفحص معلوم شد که ماری سر در شیر نهاده و زهر داخل آن کرده بود، سگ این را دیده و خود را فدای من نموده. چون چنین دیدم حال بر من بگردید و ترک همه چیز کردم و توبه نموده و در وادی طلب درآمدم.

در تذکره الاولیاء در حالات آن جناب ذکر کرده که شیخ ابوعثمان در اوّل حال بیست سال عزلت از خلق گزیده و در بیابانها گذرانیده چنانچه در آن مدت حس آدمی نشنید و از ریاضت و مشقت، جسم وی بگداخت، آنگاه به او فرمان صحبت آمد و گفتند: با خلق صحبت کن. گفت ابتدای صحبت با اهل خدا و مجاوران خانه وی کنم که مبارکتر بود. قصد مگه کرد. مشایخ و اعیان از آمدن وی، مخبر و به استقبال بیرون آمدند؛ وی را یافتند به صورت مبدل شده و به حالی که جز رملق خلقت بر وی چیزی نمانده. گفتند با ابوعثمان بیست سال بر این صفت زیستی که ذریات آدم در روزگار تو حیران شدند، ما را بگوی تا چرا و به کجا رفتی و چه دیدی و چه یافتی و چرا باز آمدی؟ فرمود: بسگر رفتم و نومیدی یافتم و به عجز باز آمدم، رفته بودم تا اصل ببرم آخر دست من جز به فرع نرسید. ندا آمد که یا اباعثمان گرد فرع می گرد و در خیال مستی مباش چه اصل بریدن نه کار تو است و محو حقیقی دور است سپس نومید باز آمدم.

جنابش مدتی شاگردی ابوالحسن دینوری نمود و با حبیب مغربی و ابوعمر زجاجی و ابوعمر نهرجوری مصاحبت فرمود. بالاخره بر دست قطب وقت شیخ ابوعلی کاتب توبه و تلقین یافته و در تحت تربیت آن جناب تکمیل و مأذون به ارشاد و شیخ المشایخ و جانشین وی گردید.

جنابش سالها در مکه معظمه مجاورت نموده، پس از آن جا به نیشابور آمده و پس از چندی شیخ ابوالقاسم گورکانی را که از طرف وی اجازه ارشاد داشت به خلافت و جانشینی خود تعیین و در سال سیصد و هفتاد و سه در نیشابور خرقة تهی فرمود. مزار متبرک وی در جوار مزارات شیخ ابوعثمان حیری و ابوعثمان نصیبی است. مدت عمر آن جناب را صد و سی سال نوشته‌اند و مدت تمکن وی بر مسند ارشاد بیست سال بوده است.

معاصرین آن جناب: وی به واسطه عمر زیادی که کرده با بسیاری از مشایخ کبار مصاحبت داشته است که به ذکر چند تن از عظمای عرفای معاصر وی اکتفا می‌شود:

۱ - شیخ ابوالقاسم گورکانی خلیفه وی؛

۲ - ابوالخیر چشتی؛

۳ - ابوالحسین صوفی؛

۴ - ابوالخیر اقطع؛

۵ - ابوالقاسم قصری؛

۶ - ابوعمر زجاج؛

۷ - شیخ ابوبکر شبلی؛

۸ - ابوالحسن ضایع دینوری؛

۹ - ابوالقاسم بشر یاسین.

از خلفاء:

۱ - المطیع بالله

۲ - الطایع بالله عباسی

۳ - المعزّلدین الله

۴ - العزیز بالله فاطمی.

از امراء و سلاطین:

۱ - عضدالدوله دیلمی

۲- عزالدوله

۳- مؤیدالدوله ابن رکن الدوله دیلمی.

از علماء و فقهاء:

۱ - ابوالحسین محمد بن احمد مشهور به ابن سمعون ابوحنفیه مغربی؛

۲ - عثمان بن عبدالله بن منصور قاضی.

شمه‌ای از فرمایشات آن جناب: فرمود در عمر درازی که یافتم نگاه کردم هیچ چیز برقرار نمانده بود مثل وقت جوانی مگر امل. و فرمود: *الاعتكافُ حفظُ الجوارح تحت الامر*^[۱]. و گفت: هر که صحبت توانگران بر صحبت درویشان برگزیند حق تعالی وی را به مرگ دل مبتلا گرداند. و گفت: *العاصی خیر من المدعی لأن العاصی ابدأ یطلب طریق توبته و المدعی یحیط ابدأ فی خیال دعوئه*^[۲]. عبدالرحمن بلخی گوید: نزد شیخ بودم، کسی از چاه آب می کشید و از چرخ آواز می آمد. فرمود: یا عبدالرحمن دانی این چرخ چه گوید؟ گفتم: نه. گفت: می گوید الله الله که هر که دعوی سماع کند و او را از آواز مرغان و جنبیدن درختها و آواز باد سماع نبود او در دعوی سماع دروغ زن است. و به یکی فرمود: خواهی نصیحتی کنمت؟ گفت: خواهم. گفت: تهمت بر کردار خود نه تا با قیمت گردد و تهمت از خلق بگیر تا جنگ از میان برخیزد. و فرمود *مثل مرید در پاک کردن دل چنانست که کسی را فرمایند که این درخت برکن. هر چند اندیشه و جهد کند نتواند. گوید: صبر کنم تا قوت یابم آنگاه برکنم. هر چند دیرتر کند درخت قوی تر گردد و او ضعیفتر و برکنندن دشوارتر باشد. و گفت: تقوی محافظت حدود است بی تقصیر و بی تعدی.*

چند کلمه از کرامات آن جناب: در تذکره گوید که ابو عمر زجاجی گفت: روزگاری دراز ابو عثمان را خدمت کردم تا چنان شد که از وی صبر نتوانستم کرد. شبی در خواب دیدم که مرا گفتند یا اباعمر چند با ابو عثمان از ما بازمانید و به او مشغول شوید و پشت به حضرت ما کنید. روز دیگر به اصحاب شیخ گفتم که خوابی چنین عجب دیدم. همه سوگند خوردند که به عینه همین خواب دیده ایم و همین خطاب شنیده. در این اندیشه بودم که با شیخ گویم یا نه، که شیخ به تعجیل و پای برهنه از خانه بیرون آمد و گفت: ای اصحاب چون شنیدید آنچه گفتند، روی از من بگردانید و حق را باشید و مرا تفرقه بیش از این ندهید. هم ابوالحسن کاشانی گفت که شیخ فرمود: آن روز که من از دنیا بروم فرشتگان خاک بپاشند. ابوالحسن گفت آن روز که وی از دنیا برفت حاضر بودم از بسیاری گرد و خاک کسی کسی را در نیشابور نمی دید.

ii - اعتكاف نگاهداشتن جوارج تحت امر الهی است.

iii - حال گنه کار بهتر است از مدعی زیرا گنه کار همیشه جویای طریق توبه است و مدعی همیشه در بند خیالات ادعای خودش.